

اهمیت اساسی انقلاب روسیه

انقلاب روسیه عظیمترین حادثه ی جنگ جهانی است. چگونگی آغاز آن، ریشه گرایی بی نظیرش، و نتایج ماندگاری که از آن به دست آمده، همگی محکوم کننده ترین سند برای افشای دروغ هائی است که مقامات رسمی ی سوسیال دموکراسی آلمان، در سرآغاز جنگ و در راستای فراهم آوردن پوششی ایدئولوژیک برای جنگ جویی آلمان امپریالیستی، بیان میداشتند. در اینجا نظرم معطوف به اظهاراتی است که به «مأموریت تاریخی» نیروی نظامی آلمان، که میرفت تا تزاریسیم روسیه را سرنگون کرده و مردم تحت ستم آن را آزاد سازد، اشاره می کرد. اما پیشروی عظیم انقلاب در روسیه، و نتایج عمیقی که همه روابط طبقاتی را دگرگون کرده، همه ی مسائل اجتماعی و اقتصادی را مطرح ساخته و، البته به قیمت از دست دادن آن منطق درونی که به تدریج - از اولین مرحله برقراری جمهوری بورژوائی تا مراحل پیشرفته تر، به دست آمده بود- عاقبت سرنگونی تزاریسیم را به حادثه ای کم اهمیت تقلیل داده است. همه این مسایل به روشنی روز نشان میدهند که آزاد سازی روسیه نه نتیجه جنگ و شکست نظامی تزاریسیم است و نه ناشی از خدمات نظامی آلمان، بدان گونه که در نشریه «زمان نو» به سردبیری کائوتسکی از آن یاد شده است. بلکه، برعکس، همه این نکات نشان دهنده آنند که آزاد سازی روسیه جریانی است که در خاک روسیه ریشه های عمیق دارد و در درون روسیه به مرحله بلوغ خود رسیده است. در واقع، میتوان دید که حادثه جویی های نظامی امپریالیسم آلمان، که از حمایت ایدئولوژیک سوسیال دموکراسی آلمان نیز برخوردار بود، نه تنها موجب پا گرفتن انقلاب روسیه نشد بلکه ابتدا در راستای متوقف ساختن آن عملکرد و سپس، با ظهور نخستین امواج آن در سالهای ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۳، کوشید تا تحقق آن را به تأخیر اندازد و آن گاه، هنگامی که انقلاب به راستی آغاز شد، کوشید تا سخت ترین و ناهنجارترین شرایط را برای آن فراهم آورد.

به علاوه، هر ناظر متفکری می بیند که این پیش رفت ها انکار قطعی نظریه ای را با خود دارند که کائوتسکی در تشکل آن با دولت سوسیال دموکراسی شریک بود. براساس آن نظریه، روسیه (به عنوان یک سرزمین از لحاظ اقتصادی عقب مانده و غالباً در سلطه ی کشاورزی) هنوز برای انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا بلوغ کافی نیافته بود. این نظریه، که صرفاً برقراری یک انقلاب بورژوائی را در روسیه ممکن میداند، در عین حال نظریه مورد علاقه یک جناح فرصت طلب نهضت کارگری روسیه، یعنی گروه «منشویک» به رهبری با تجربه ی «اکسلرود» و «دن»، نیز هست. تاکتیک های مربوط به ائتلاف سوسیالیست های روسیه با بورژوازی لیبرال هم از همین نظریه نشأت می گیرند و بر همین اساس نیز هست که، هم فرصت طلبان روس و هم فرصت طلبان آلمان، در مواضع تفصیلی خویش نسبت به مسائل تاکتیکی، خود را با سوسیالیست های درون حکومت آلمان یکی می بینند. براساس نظر هر سه این گروه ها، انقلاب روسیه میبایست در آن مرحله متوقف می شد که امپریالیسم آلمان با هدفی متعالی به میدان جنگ آمده بود. به عبارت

دیگر و بر حسب این اسطوره‌ی ساخته شده به دست سوسیال دموکراسی آلمان، انقلاب روسیه باید بلافاصله پس از سقوط تزارسم پایان می‌گرفت. بر حسب نظر این گروه، اگر انقلاب روسیه در آن مرحله متوقف نشده و به پیش تاخت و دیکتاتوری پرولتاریا را هدف خود قرار داد، همه‌ی این‌ها به سادگی ناشی از اشتباه جناح افراطی جنبش کارگری روسیه، یعنی بلشویک‌هاست. هم‌چنین، همه اشکالاتی که انقلاب روسیه در مراحل بعدی خود با آن روبرو شده، و همه اختلالاتی را که بدان دچار آمده، صرفاً نتیجه این اشتباه سرنوشت ساز بلشویک‌ها می‌باشد.

از دیدگاه نظری، این تفکر، که به عنوان میوه تفکر مارکسیستی از جانب «کائوتسکی» و امثال او به یکسان بیان می‌شود، از آن به اصطلاح کشف اولیه «مارکسیستی» ناشی می‌شود که بر حسب آن انقلاب سوسیالیستی امری ملی‌ست و، در نتیجه، در محدوده‌ی مرزهای هر کشور مدرن مسأله‌ای خانگی به شمار می‌رود. البته ما نمی‌توانیم شک کنیم که، در پس ابهامات مربوط به فرمول بندی‌های تجربیدی، حتا آدمی مثل کائوتسکی هم به خوبی می‌داند که چگونه میتوان ارتباطات اقتصاد جهانی سرمایه‌را، که همه کشورهای مدرن را در یک دستگاه واحد سازمان می‌دهند، ردیابی کرد. در عین حال این نکته نیز قابل اثبات است که اکنون نیز مسائل انقلاب شوروی را، که ناشی از جریان‌ات بین‌المللی از یک سو و مسائل ارضی از سوی دیگر هستند، نمی‌توان در درون مرزهای جامعه بورژوازی حل و فصل کرد.

و از دیدگاه عمل، همین نظریه‌نمایشگر کوششی است برای نفی هر نوع مسئولیت پرولتاریای بین‌المللی و به خصوص آلمانی در قبال جریان انقلاب روسیه. به عبارت دیگر، این نظر می‌کوشد تا همه ارتباطات بین‌المللی این انقلاب را انکار کند. حال آن‌که، در واقع، حوادث ناشی از جنگ و انقلاب روسیه نه تنها نمایشگر عدم بلوغ روسیه نیستند بلکه بیشتر به آماده نبودن پرولتاریای آلمان در جهت عمل کردن به وظایف تاریخی خود اشاره میکنند. روشن کردن این نکته نخستین وظیفه‌ای است که بر عهده هرگونه انتقاد از انقلاب روسیه گذاشته می‌شود.

در واقع سرنوشت انقلاب روسیه کلاً به حوادث بین‌المللی وابسته بوده است و، در نتیجه، این واقعیت که بلشویک‌های روسیه سیاست‌های خود را بر بنیاد پرولتاریای جهانی نهادند خود روشن‌ترین دلیل دورنگری سیاسی و استحکام اصول عقاید و کیفیت شجاعانه سیاست‌های آنان است. و در همین‌آینه نیز هست که پیش رفت عظیم کاپیتالیسم در طی ده سال گذشته به خوبی آشکار میشود. انقلاب ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ روسیه در اروپا صرفاً ظنین ضعیفی داشت و، در نتیجه، ناگزیر بود، صرفاً به عنوان فصلی آغازین باقی بماند. اما تداوم و به مقصد رسیدن انقلاب آشکارا به پیشرفت‌های آینده اروپا وابسته بود. بدین سان، بدیهی است که صرفاً انتقادهای عمیق و متفکرانه، و نه بهانه‌جویی‌های غیرانتقادی، قادرند تا گنجینه‌های عظیمی از درس و تجربه را برای ما فراهم آورند. در این جا ما با تجربه نخستین دیکتاتوری پرولتاریا در تاریخ جهان روبرو هستیم؛ انقلابی که در سخت‌ترین شرایط قابل تصور ظهور کرده، در طی اغتشاش جهانی ناشی از

قصابی‌های توده‌ای امپریالیسم رشد کرده، در چنگال ارتجاعی‌ترین نیروهای نظامی اروپا گرفتار آمده، و کمترین حمایت را از جانب طبقه کارگر بین‌المللی دریافت داشته است. در چنین شرایطی دیوانگی است اگر تصور کنیم که هر آن چه که انقلابیون، در جریان نخستین تجربه دیکتاتوری پرولتاریا و در نابهنجارترین شرایط انجام داده و یا انجام نداده‌اند، می‌تواند اوج کمال محسوب شود. برعکس، فراهم آوردن مفاهیم ابتدایی سیاست‌های سوسیالیستی و به دست آوردن اشرافی نسبت به پیش‌زمینه‌های ضروری تاریخی آن‌ها ما را به این ادراک می‌رساند که در شرایطی چنین مرگبار حتا عظیم‌ترین ایده‌آلیسم‌ها و با تجربه‌ترین انقلابیون نیز قادر به تحقق دموکراسی و سوسیالیسم، جز به صورت کوشش‌هایی ناشیانه برای دست‌یابی بر آن‌ها نیستند. تلاش برای روشن کردن این نکات، در همه جوانب اصلی و نتایج فرعی آن‌ها، نخستین وظیفه سوسیالیست‌های همه کشورهاست. و تنها بر زمینه‌ای از دانشی چنین تلخ است که می‌توانیم عظمت مسئولیت پرولتاریای بین‌المللی را در قبال انقلاب روسیه ارزیابی کنیم. به علاوه، تنها بر بنیاد این دانش است که اقدام سرنوشت‌ساز و ثابت‌قدمانه بین‌المللی انقلاب پرولتاریایی می‌تواند مؤثر واقع شود؛ اقدامی که، بدون حمایت لازم آن، حتا بزرگترین انرژی‌ها و بالاترین قربانی‌های پرولتاریای یک کشور عاقبت و ناگزیر به هزارتوی تضادها و خطاهای بی‌شمار دچار می‌آید.

در این نکته تردید نیست که صاحبان مغزهای متفکری که در رأس انقلاب روسیه قرار داشته‌اند، یعنی لنین و تروتسکی، در جاده پر خار و خسی که پر از دام‌ها و تله‌های گوناگون است قدم‌های سرنوشت‌ساز خود را تنها با تردیدهای بسیار و در رویارویی با مخالفت‌های بسیار شدید برداشته‌اند؛ و بی‌شک از تشکیلات «انترناسیونال» توقع ندارند که هر چه را آنان، به علت شرایط سخت و ضروریات ناشی از پارو زدن در دریای طوفانی حوادث، انجام داده‌اند و یا انجام نیافته باقی‌نهادند به عنوان نمونه‌های درخشان سیاست سوسیالیستی بپذیرد و آن‌ها را اعمالی بدانند که جز با تحسین به دور از انتقاد و تقلید کورکورانه نباید به آن‌ها نزدیک شد.

هم چنین خطاست اگر از این بترسیم که مبدا بررسی انتقادی آن چه که انقلاب روسیه تاکنون انجام داده چیزی از احترام ما نسبت به نیروی جاذبه انقلاب روسیه، یعنی آن چه که می‌تواند بی‌حرکتی مرگ‌آور توده‌های آلمانی را از میان بردارد، کم کند. بیش از این نمی‌توان از حقیقت دورتر رفت. انرژی انقلابی طبقه کارگر آلمان را دیگر نمی‌توان به کمک روحیه ناظر بر روش‌های پدران سوسیال دموکراسی آلمان بیدار کرد. دیگر وصول به چنین بیداری را هیچ‌گونه مقام بی‌لکه‌ای، چه «کمیته‌های عالی»ی خودمان باشد و چه «نمونه روسی»ی آن، نمی‌تواند تضمین کند. چنین کاری را نمی‌توان دیگر تنها با توسل به شعارهای انقلابی انجام داد بلکه، برعکس، این کار تنها از طریق آگاهی یافتن بر همه واقعیت‌های جدی و هولناک و پیچیدگی‌های اقدامات لازمه صورت‌پذیر است. و این آگاهی نتیجه‌ی احراز به بلوغ سیاسی و استقلال روحی و، به عبارت دیگر، به دست آوردن ظرفیتی برای دآوری انتقادی از جانب توده‌هاست؛ یعنی همان ظرفیتی که به وسیله سوسیال

دموکراسی، در دهه‌های اخیر و به بهانه‌های مختلف، کشته شده است. تنها از طریق این آگاهی‌ست که ظرفیت واقعی برای عمل تاریخی در پرولتاریای آلمان زاده خواهد شد. و، در واقع، پرداختن به تحلیل انتقادی انقلاب شوروی، در همه ی جوانب تاریخی آن، برای طبقه کارگر بین المللی و آلمانی بهترین تمرین در برخورد با مسائلی محسوب می شود که به صورت نتایج شرایط کنونی رویاروی آنان قرار گرفته اند.

جریانات نخستین دوره ی انقلاب روسیه، از آغاز آن در ماه مارس تا پیروزی ماه اکتبر، در خط و ط کلی خود کاملاً با نوع تحولات انقلاب کبیر بریتانیا و انقلاب کبیر فرانسه مشابهت دارد و، در واقع، باید آن را میسر نوعی همه مراحل آغازین نطفه بندی ی نیروهای انقلابی در زهدان جامعه ی بورژوایی دانست.

قانونمندی طبیعی حکم می کند که جریان گسترش انقلاب همواره مسیری فزاینده را بپیماید: از آغاز گاهانی نازل تا اهدافی هر دم ریشه گراینده تر؛ و به موازات آن، از ائتلاف طبقات و احزاب گوناگون تا به حاکمیت رسیدن انحصاری حزب ریشه گرا.

در آغاز انقلاب روسیه، یعنی در ماه مارس ۱۹۱۷، رهبری انقلاب با گروه «کادت ها» یعنی بورژوازی لیبرال بود. اما نخستین خیزش عمومی انقلابی همه چیز و همه کس را از برابر خود کنار زد. حتا مجلس شورای «دوماً»- که خود محصول ارتجاعی قوانین ارتجاعی انتخابات انحصاری بود و در نتیجه کودتا زاده شده بود- ناگهان تبدیل به یکی از بازوهای انقلاب شد. همه احزاب بورژوایی، حتا احزاب ملی گرای دست راستی، ناگهان به تشکیل جبهه‌ای متحد در برابر استبداد مطلقه روی آوردند. اما همین ها، در نخستین حمله و بدون هیچ مقاومتی، همچون عضوی که بمیرد و برای فرو افتادن تنها به یک تکان نیازمند باشد، از میان برخاستند. کوشش کوتاه مدت بورژوازی لیبرال، برای حداقل حفظ تخت و تاج تزارها، نیز در طی چند ساعت به ناکامی انجامید. سرعت حدوث وقایعی که در گذشته (مثلاً در فرانسه) به دهه‌ها می کشید به روزها و ساعت‌ها تقلیل پیدا کرد. همین نکته نشان می دهد که انقلاب روسیه امری خلق الساعه نبوده و جایگاه تحقق نتایج یک قرن از گسترش‌های تاریخی اروپاست و، بالاتر از آن، نشانگر این نکته است که انقلاب ۱۹۱۷ نتیجه ی مستقیم انقلاب ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ روسیه است و نه هدیه‌ای از جانب «نیروهای آزادی بخش آلمان». جنبش ماه مارس ۱۹۱۷ روسیه مستقیماً خود را به همان لحظه‌ای متصل ساخت که ده سال پیش‌تر در آن متوقف شده بود. به عبارت دیگر، جمهوری دموکراتیک روسیه محصول کامل و بالغ نخستین حرکات انقلابی در آن سرزمین به شمار می رفت. و آن گاه نوبت به وظایف ثانوی و سخت‌تر رسید: از نخستین لحظات، نیروی محرک انقلاب عبارت بود از توده پرولتاریای شهری. اما خواست‌های انقلاب به تحقق دموکراسی سیاسی محدود نشده و معطوف مسأله حساس سیاست بین المللی، یعنی خواستاری صلح بلافاصله نیز شد. در عین حال انقلاب توده ارتشیانی را نیز در بر می گرفت که خواستار همین صلح بلافاصله بودند. و هم چنین توده‌های

دهقانانی را شامل می‌شد که مسأله ارضی را مطرح می‌کردند. و این مسأله ارضی، از ۱۹۰۵ به بعد، همواره یکی از محورهای اصلی انقلاب شمرده می‌شد. پس، انقلاب با دو خواست اساسی روبرو بود: «صلح بلافاصله» و «زمین»؛ و طبعاً، همین دو خواست بودند که موجب شکاف داخلی در جبهه‌ی انقلاب نیز شدند. چرا که، از یکسو، خواستاری صلح بلافاصله در تخالف آشتی ناپذیر با تمایلات امپریالیستی بورژوازی لیبرال قرار داشت که «کیلوکوف» سخن‌گوی آن بود و، از سوی دیگر، مسأله ارضی چشم‌اندازی هولناک را در برابر شاخه دیگر بورژوازی، یعنی زمین‌داران محلی، قرار می‌داد و، در عین حال، نمایش‌گر حمله به نقطه ضعف کل طبقه مالک، یعنی اصل مقدس مالکیت خصوصی به طور اعم بود.

بدین سان، در نخستین روز پس از پیروزی انقلاب، مبارزه‌ای درونی، بر حول دو مسأله «صلح» و «زمین»، آغاز شد.

از یکسو بورژوازی لیبرال به تاکتیک «طول دادن» و «به روی خود نیاموردن» متوسل شد و، از سوی دیگر، توده‌های زحمتکش ارتشیان و دهقانان بیش از پیش بر فشار خود افزودند. در این نکته جای تردید نیست که سرنوشت سوسیال دموکراسی جمهوری روسیه به دو مسأله صلح و زمین پیوند خورده بود. طبقات بورژوا، گرفتار در امواج طوفانی انقلاب و دوشادوش انقلابیون، تا پذیرش رژیم جمهوری راه آمده بودند. اما اکنون، برای متوقف کردن انقلاب، به پشت سر نگر بسته و در میان مخالفان انقلاب به جستجوی پشتیبانانی به منظور سازمان دادن به یک ضد انقلاب برخاسته بودند. یعنی آشکارترین نمونه‌های این جریان را باید در قیام قزاق‌های «کالدین» علیه «پیتربورگ» دانست. اگر این حمله موفق می‌شد، نه تنها دو مسأله‌ی صلح و زمین منتفی بودند بلکه در مورد آینده رژیم جمهوری نیز امیدی وجود نداشت. آینده گریزناپذیر پی آمده از پس چنین واقعه‌ای بی شک دیکتاتوری نظامی بود و برقراری حکومت وحشت علیه پرولتاریا و، عاقبت، بازگشت سلطنت به روسیه.

بر اساس این نکات است که ما می‌توانیم طبیعت خیالی و عمیقاً ارتجاعی تاکتیک‌هایی را که طرفداران روسی «کائوتسکی» و «منشویک» اتخاذ کردند دریابیم. آن‌ها به اسطوره «خصوصیت بورژوازی انقلاب روسیه» اعتقاد داشته و به آن معتاد شده بودند (یعنی، آن‌هایی که می‌گفتند «در حال حاضر روسیه برای انقلاب اجتماعی آمادگی ندارد») نومیدانه دست به ائتلاف با بورژوازی لیبرال زدند. اما این ائتلاف چیزی نبود جز وحدت عناصری که بر اثر گسترش‌های طبیعی و درونی انقلاب از هم جدا شده و در تقابلی عمیق با یک دیگر قرار داشتند. یعنی، طرفداران «اکسلرود» و «دن» خواستار همکاری به هر قیمت با آن طبقات و احزابی بودند که بیش‌ترین تهدید و خطر برای انقلاب و نخستین دستاورد آن یعنی دموکراسی از جانب آنان صدور می‌یافت.

نکته حیرت‌آور آنست که ببینیم چگونه مرد پرکاری همچون «کائوتسکی» از طریق نوشته‌های

صلح آمیز، روشمند، و خستگی ناپذیر خود در طی چهار سال جنگ جهانی، توانسته است رخنه‌هایی، یکی پس از دیگری، بر ساختار سوسیالیسم وارد آورد. به خاطر کوشش‌های اوست که اکنون سوسیالیسم همچون آبکشی سوراخ سوراخ درآمده، بی آنکه نقطه سالمی بر تن آن باقی مانده باشد. بی تفاوتی غیر انتقادی پیروان «کائوتسکی» نسبت به تلاش پر زحمت نظریه پرداز رسمی خود و این که کشفیات جدید او را بی حتی یک پلک زدن قورت می‌دهند شباهت بسیاری با بی تفاوتی پیروان «شاید من» و شرکایش دارد که نسبت به جریان تکه تکه شدن سوسیالیسم در حین عمل عکس‌العملی نشان نمی‌دهند. در واقع، باید گفت که این دو متفکر پر تلاش مکمل یک دیگر به شمار می‌روند. از شروع جنگ به بعد، «کائوتسکی»، این دربان رسمی معبد مارکسیسم، در حوزه نظر به همان کاری مشغول بوده است که «شاید من» در میدان عمل بدان سرگرم بوده است: ۱- استفاده از تشکیلات «انترناسیونال» به عنوان وسیله‌ای برای صلح، ۲- خلع سلاح، اتحادیه ملل متفق و ناسیونالیسم، و، عاقبت، ۳- دموکراسی و نه سوسیالیسم. در این شرایط موضع بلشویک‌ها نمایانگر خدمتی تاریخی است، خدمتی که هم از آغاز بر عهده خود گرفته و آن را با ثباتی آهنین تعقیب کرده‌اند. منظور تاکتیک‌هایی است که تنها نجات بخش دموکراسی و به پیش راننده انقلاب محسوب می‌شود؛ تاکتیک‌هایی که، ناظر بر قرار گرفتن انحصاری قدرت در دست توده‌های کارگر و دهقان و، به عبارت دیگر، در دست شوراهای. به راستی که این تنها راه خروج از مشکلاتی بوده است که انقلاب روسیه بدان‌ها دچار آمده است. این آن ضربه شمشیری است که به مدد آن گره‌های کور گشوده می‌شود و انقلاب از بن بست‌هایی می‌یابد و به جاده همواری می‌رسد که به سوی زمین‌های باز و آزاد می‌شتابد. بدین سان، در مرحله آغازین انقلاب، حزب لنین تنها حزب روسیه بوده که منافع واقعی انقلاب را درک کرده است. این حزب نیروئی بوده که انقلاب را به پیش رانده و، در نتیجه، تنها حزبی محسوب می‌شود که سیاست‌های سوسیالیستی را به اجرا در می‌آورد.

در عین حال روشن می‌سازد که چگونه همان بلشویک‌هایی که در سرآغاز انقلاب اقلیتی مورد تعقیب و تحقیر و حمله همه جانبه بودند در کوتاه‌ترین مدت بر رأس انقلاب تکیه زده و توانستند توده‌های واقعی مردم، یعنی پرولتاریای شهری، ارتشیان، دهقانان و نیز عناصر انقلابی دموکراسی یعنی جناح سوسیالیست‌های انقلابی، را در زیر پرچم خود گرد آورند.

وضعیتی که انقلاب روسیه در آن شکل گرفت، در فاصله چند ماه، به ظهور دو امکان کاملاً متضاد منجر شد: یا پیروزی ضد انقلاب و یا دیکتاتوری پرولتاریا؛ یعنی: «کالدین» و یا «لنین». چنین وضعیت مشخصی همواره پس از آن که دوران مسموم اولیه هر انقلاب به پایان می‌رسد، به سرعت رخ می‌دهد. در جریان انقلاب روسیه نیز، در نتیجه مسائل حاد و مشخصی هم چون صلح و زمین که در چهار چوب انقلاب بورژوائی راه حلی برایشان وجود نداشت، عملی شد.

بدین سان، انقلاب روسیه تأیید قاطع درسی ست که از هر انقلاب کبیری می‌توان گرفت. یعنی قانونی که زنده ماندن انقلاب را تضمین می‌کند و عبارت است از این فرمول: یا انقلاب باید سریع و

طوفانی و قاطع همه سدها را با مشتی آهنین فرو بشکند و همواره اهداف خود را پیشتر ببرد، و یا آن که به زودی به دوران قبل از نقطه متزلزل شروع باز گشته و به وسیله ضد انقلاب سرکوب شود. بی حرکت ایستادن، وقت را در یک نقطه تلف کردن، و به نخستین نتایجی که اتفاقا به دست می‌آیند راضی شدن در هیچ انقلابی ثمر بخش نیست و هر آن کس که بخواهد حکمت خانگی به دست آمده از جنگ‌های پارلمانی بین موش‌ها و گربه‌ها را به حوزه تاکتیک‌های انقلابی منتقل سازد تنها این بر این نکته گواهی داده است که با روان شناسی و قوانین ناظر بر هستی انقلاب بیگانه است و در نزد او، همه تجربه‌ء، تجربه‌های تاریخی هم چون کتابی سر به مهر و نخوانده محسوب می‌شوند.

در این مورد می‌توان به انقلاب انگلستان و آغاز آن در ۱۶۴۲ اشاره کرد. در آن جا منطق امور بر ضرورت این امر حکم می‌کرد که نخستین حرکات تردید آمیز «پرسبایتزین‌ها»، (که رهبرانشان عمداً از درگیر شدن در یک جنگ تعیین کننده با چارلز اول و پیروزی بر او خودداری می‌کردند) لزوماً جای خود را به «مستقل‌ها» بدهد. به همین دلیل «مستقل‌ها» موفق شدند «پرسبایتزین‌ها» را از پارلمان بیرون رانده و قدرت را به دست گیرند. در عین حال، در داخل صفوف «مستقل‌ها» هم اقشار پایین خرده بورژوازی (که از توده سربازان تشکیل شده و «لیبرنین» یا «راه صاف کن‌ها» خوانده می‌شدند) نیروی پیش راننده همه جنبش استقلال طلبی محسوب می‌شدند. هم چنین در داخل همین توده‌های سرباز نیز عناصر پرولتاریائی جنبش (که به اهداف وسیع‌تری از انقلاب اجتماعی توجه داشتند و خواسته‌های خود را از طریق جنبش «دی گر» بیان می‌داشتند) توانستند به نوبه خود نیروی محرکه حزب دموکراتیک «راه صاف کن‌ها» شوند

بدون تأثیر اخلاقی عناصر پرولتاریای انقلابی بر توده عمومی سربازان، و نیز بدون فشار توده‌های دموکراتیک سربازان بر اقشار بالائی بورژوازی حزب استقلال طلبان، تصفیه پارلمان از عناصر «پرسبایتزین» ممکن نبود و خاتمه پیروزمندانه‌ای برای جنگ با ارتش «شوالیه‌ها» و «اسکات‌ها» و محاکمه و اعدام چارلز اول و انحلال مجلس لردها و اعلام جمهوری قابل تصور نبود

اما در انقلاب کبیر فرانسه چه رخ داد؟ در این جا نیز پس از چهار سال مبارزه، تضمین پیروزی انقلاب، اعلام جمهوری، انحلال فنودالیسم، سازماندهی نیروی دفاع انقلابی در برابر دشمنان داخلی و خارجی، سرکوب توطئه‌های ضد انقلاب و صدور انقلاب به سراسر اروپا بدون تصرف قدرت به توسط «ژاکوبین‌ها» بود، ممکن نبود

کائوتسکی و یاران روس او، که می‌خواستند انقلاب روسیه «ویژگی‌های بورژوائی» مرحله نخست خود را حفظ کند، درست همفکران لیبرال‌های آلمانی و انگلیسی قرن قبل محسوب می‌شوند که برای انقلاب کبیر فرانسه دو دوره قائل بودند: یکی «دوره خوب» که در آن «ژیروندن‌ها» مسلط بودند و

یکی هم «دوره بد» که پس از قیام «ژاکوبین‌ها» پیش آمد. درک کم عمق لیبرالی از تاریخ قطعا نمیتواند این نکته را درک کند که بدون قیام «ژاکوبین‌ها»ی افراطی حتما همان دست آوردهای متزلزل دوره «ژیروندن‌ها» نیز در زیر خرابه‌های انقلاب مدفون می‌شود و تنها آلترناتیو در برابر دیکتاتوری ژاکوبین‌ها (همانگونه که جریان پولادین گسترش‌های تاریخی در ۱۷۹۳ نشان داد) نه «دموکراسی معتدل» که بازگشت سلطنت «بوربن‌ها» بود. این تجربیات نشان می‌دهد که در هیچ انقلابی نمیتوان به وجود میانگینی طلائی قائل بود. طبیعت انقلاب قانون‌مندی خود را دارد و سرعت در تصمیم‌گیری را ضروری می‌سازد؛ یعنی یا لوکوموتیو انقلاب با قدرت تمام به پیش و به سوی نقطه اوج تاریخی خود می‌راند و یا زیر فشار وزن خود به سوی نقطه آغاز پس روی کرده و از آن نیز پس‌تر می‌رود. آن کسانی هم که می‌کوشند تا این لوکوموتیو را با بازوان ضعیف خود در میانه سربالائی نگاه دارند عاقبت خود به همراه آن تا اعماق گرداب فرو می‌افتند.

بدین ترتیب آشکار است که، در هر انقلاب، تنها کسانی قادر به تصرف رهبری و قدرت‌اند که شجاعت اعلام و اعمال لزوم پیش روی انقلاب را داشته و نیز قادرند که همه تصمیمات لازم را در وضعیت حاد انقلابی اتخاذ نمایند. همین نکته دلیل واژگون بختی کسانی هم چون منشویک‌های روس را روشن می‌سازد که در آغاز تأثیری عظیم بر توده‌ها داشتند اما، آنجا که کارشان به تزلزل کشید و در تصرف قدرت و قبول مسئولیت تردید نشان دادند. از صحنه حذف گردیدند.

در این وضعیت، حزب لنین تنها حزبی بود که برنامه و وظیفه یک حزب واقعی انقلابی را تشخیص داد و با اعلام شعار «همه‌ی قدرت در دست پرولتاریا و دهقانان» تداوم گسترش انقلاب را تضمین نمود.

بلشویک‌ها، با این تمهید، مشکل مشهور «جلب اکثریت مردم» را به شکلی واقعی حل کردند، حال آن که این مسئله همواره همچون کابوسی سوسیال‌دموکراسی آلمان را در خود فرو برده است. سوسیال‌دموکرات‌های آلمانی، یعنی پیروان نازک دل حکومت پارلمانی کوشیده‌اند تا حکمت خانگی پرورشگاه پارلمانی را بر انقلاب تحمیل کنند؛ حکمتی که می‌گوید برای انجام هر کاری قبل از هر چیز باید اکثریت را در دست داشت. و نیز معتقدند که همین قاعده قابل اعمال بر انقلاب است. یعنی، برای در دست گرفتن رهبری انقلاب نخست باید اکثریت را به دست آورد. اما این حکمت پارلمانی را قانون‌مندی واقعی انقلاب سر و ته می‌کند و نشان می‌دهد که با داشتن اکثریت نمیتوان لزوماً به تاکتیک انقلابی رسید بلکه از طریق تاکتیک انقلابی است که اکثریت به دست می‌آید. چنین است راهی که انقلاب می‌پیماید.

در زمان‌های طوفانی، تنها آن حزبی برنده می‌شود که بداند چگونه باید رهبری کرد. یعنی چگونه باید امور را به پیش برد. همین گونه بود که لنین و رفقای او در لحظه‌ای سرنوشت ساز تنها راه حل پیش برد امور را به صورت شعار «همه قدرت در دست پرولتاریا و دهقانان» ارائه دادند و

توانستند یک شبه، از وضعیت اقلیتی تحت تعقیب و غیر قانونی، که رهبرش ناگزیر بود در گوشه و کنار مخفی شود، به ارباب بلامنازع موقعیت تبدیل شوند.

بعلاوه، بلشویک‌ها بلافاصله و برای تصرف قدرت سیاسی به عنوان هدف اصلی، برنامه‌ای وسیع و انقلابی را مطرح کردند که وظیفه‌اش پاسداری از دموکراسی بورژوائی نبود و متوجه دیکتاتوری پرولتاریا به منظور تحقق سوسیالیسم بود. تنها از این راه بود که آنان اکنون در چنان موقعیت مشخص تاریخی و زوال ناپذیری قرار گرفته‌اند که می‌توانند هدف غائی برنامه‌های مستقیم و سیاست‌های عملی خود را در رسیدن به سوسیالیسم اعلام دارند.

در آلمان نیز به بهترین وجهی نشان داده است که همه آن ظرفیت و غرور انقلابی که سوسیال دموکراسی غربی فاقد آن بوده است یک جا در بلشویک‌ها ظهور کرده است. در نتیجه می‌توان گفت که قیام اکتبر صرفاً پیروزی انقلاب شوروی محسوب نمی‌شود و می‌توان آن را آبرو و غرور سوسیالیسم بین‌المللی دانست.

درباره دموکراسی و دیکتاتوری

با این همه، نمی‌توان از این نکته چشم پوشید که اشتباه اساسی در نگرش نظری لنین و تروتسکی به مسأله دموکراسی و دیکتاتوری مربوط می‌شود. چرا که آن‌ها نیز، درست مثل کائوتسکی، دیکتاتوری و دموکراسی را در تضاد با هم می‌بینند و مثل کائوتسکی، مسأله را به صورت «یا دیکتاتوری یا دموکراسی» مطرح می‌کنند. در این میان آشکار است که کائوتسکی طبعاً به نفع دموکراسی بورژوائی، درست به این دلیل که این دموکراسی مابه‌ازای انقلاب سوسیالیستی است، رأی می‌دهد، اما از سوی دیگر، لنین و تروتسکی، در ضدیت با دموکراسی بورژوائی، طرفدار دیکتاتوری شده و در نتیجه به نفع دیکتاتوری گروهی کوچک رأی می‌هند. آن‌ها در واقع از این نکته غافلند که دیکتاتوری اقلیت کوچک بر اکثریت وسیع، خود نمونه‌ای از مدل دیکتاتوری بورژوازی است. بدین سان و در این بزنگاه، دو قطب متضاد به یکسان از سیاست سوسیالیستی واقعی دور می‌شوند.

این نکته درست است که پرولتاریا پس از کسب قدرت سیاسی نمی‌تواند به نصیحت ظاهرالصلاح کائوتسکی مبنی بر این که «مملکت هنوز آمادگی ندارد» - نصیحتی که معنایش پشت کردن به انقلاب سوسیالیستی و رویگرداندن به سوی دموکراسی بورژوائی است - عمل کند، چرا که در آن صورت نسبت به خود، نسبت به «انترناسیونال» و نسبت به انقلاب خیانت کرده است و درست است که پرولتاریا باید بلافاصله و به شکلی پر قدرت، تسلیم ناپذیر و بی تردید دست به اجرای اقدامات سوسیالیستی بزند و به عبارت دیگر، نوعی دیکتاتوری را اعمال کند، اما دیکتاتوری

پرولتاریا، دیکتاتوری کل طبقه کارگر است و نه دیکتاتوری یک حزب یا گروه، دیکتاتوری طبقه پرولتاریا به معنای عمومی‌ترین شکل حکومت بر اساس شراکت فعال و محدودیت ناپذیر توده‌های مردم است. و به همین دلیل هم هست که می‌توان آنرا «دموکراسی نامحدود» نیز خواهد.

تروتسکی می‌نویسد: «مارکسیست‌ها هرگز بت دموکراسی صوری را نمی‌پرستند». این حرف کاملاً درست است. ما نیز هرگز به پرستش بت دموکراسی صوری نپرداخته‌ایم. اما در عین حال ما از سوسیالیسم و حتا مارکسیسم نیز بت نمی‌سازیم تا به پرستش آن بپردازیم. ولی آیا از این نکته می‌توان چنین نتیجه گرفت که اگر سوسیالیسم کار را بر مال مشکل سازد باید آن را به سبک خیلی از مثلاً سوسیالیست‌ها به دور افکنیم؟ تروتسکی و لنین خود نمونه‌های زنده پاسخ منفی به این پرسش هستند.

پس معنای این که بگوئیم «ما هرگز بت دموکراسی و صوری را نپرستیده‌ایم» چیست؟ پاسخ روشن است: ما همواره «درونه اجتماعی» دموکراسی بورژوائی را از «صورت سیاسی» آن جدا کرده‌ایم و نشان داده‌ایم که دموکراسی بورژوائی در درونه اصلی خود چیزی جز نابرابری اجتماعی و فقدان آزادی نیست. و نیز نشان داده‌ایم که چگونه این هسته تلخ را دموکراسی بورژوائی در لعاب شیرینی از عدالت و آزادی صوری عرضه می‌دارد. اما در عین حال، هدف ما از این تفکیک آن نیست که صورت سیاسی متجلی شده در این لعاب شیرین را نفی کرده و از طبقه کارگر بخواهیم که از این شیرینی دست بردارد. هدف ما به دست آوردن قدرت سیاسی است برای آفرینش دموکراسی سوسیالیستی و نشان دادن آن به جای دموکراسی بورژوائی. پس هدف ما نمی‌تواند انهدام کلی دموکراسی باشد.

در عین حال این نکته نیز گفتنی است که دموکراسی نهالی نیست که بتواند تنها در سرزمینی معهود و پس از شکل گرفتن نهادهای اقتصاد سوسیالیستی به وجود آید. دموکراسی را نمی‌توان نوعی هدیه کریسمس دانست، اعطا شده به مردمانی که در طول سال وفادارانه از مثنی دیکتاتور سوسیالیست حمایت می‌کنند. دموکراسی سوسیالیستی هم زمان و دوشادوش با نخستین اقدامات در راستای انهدام حکومت طبقاتی و ساختمان سوسیالیسم آغاز می‌شود؛ یعنی آغاز آن هم زمان با همان لحظه‌ای است که حزب سوسیالیستی قدرت را به دست می‌گیرد. و یک چنین دموکراسی گسترده‌ای همان دیکتاتوری پرولتاریاست. چرا که این دیکتاتوری چیزی نیست جز شیوه درست پیاده کردن دموکراسی و نه انهدام آن از طریق وارد کردن حملات سخت و وقفه ناپذیر به «حقوق اجتماعی» و «روابط اقتصادی» حاصل آمده در جامعه بورژوائی. چرا که بدون این حقوق و روابط، انتقال به جامعه سوسیالیستی ممکن نیست. و همان گونه که گفته شد، این دیکتاتوری باید کار یک طبقه باشد و نه کار اقلیتی کوچک از رهبرانی که به نام طبقه عمل می‌کنند. یعنی باید آن را قدم به قدم در مشارکت فعال توده‌ها جستجو کرد. این دموکراسی باید تحت نفوذ توده‌ها باشد، از طریق فعالیت کامل عمومی کنترل شود. و در نتیجه گسترش آموزش سیاسی در بین توده‌های مردم به دست آید.

اگر فشار هولناک جنگ جهانی، حمله آلمان و همه نتایج نابهنجار آن نبود، بلشویک ها نیز بی شک همین راه را پیش می‌گرفتند. اما به هر حال، وجود همین عوامل خصمانه به طرز ناگزیر موجب پیدایش انحرافات در سیاست‌های سوسیالیستی بلشویک‌ها شده‌اند. هر چند که این سیاست‌ها با بیش‌ترین حسن نیست‌ها و بر اساس بهترین اصول اتخاذ شده‌اند.

یکی از شواهد روشن این امر را می‌توان در توسل حکومت جماهیر شوروی به ایجاد وحشت گسترده در بین توده‌ها مشاهده کرد. آن هم در ایام اخیر؛ یعنی درست قبل از درهم فرو شکستن امپریالیسم آلمان و درست پس از سوء قصدی که به جان سفیر کبیر آلمان شده است. هم چنین اصرار مدام بر این که انقلاب رنگ صورتی به خود نمی‌پذیرد و همواره خونین و سرخ رنگ است کوششی نامطلوب به نظر می‌رسد.

البته هر آن چه که در روسیه اتفاق می‌افتد قابل درک است و باید آن را نمودار زنجیره گریز ناپذیری از علت‌ها و معلول‌ها دانست که آغازش در ناتوانی پرولتاریای آلمان قرار دارد و پایانش در تصرف روسیه به دست امپریالیسم آلمان. و این که از لنین و رفقای او توقع داشته باشیم که در چنین شرایط دشواری بهترین شکل از دموکراسی و اعلاترین نمونه از دیکتاتوری پرولتاریا و پر رونق‌ترین اقتصاد سوسیالیستی را عرضه بدارند توقعی مافوق بشری است. آن‌ها با مواضع خلل ناپذیر انقلابی خود با قاطعیت در عمل و با وفاداری خلل ناپذیر خویش نسبت به سوسیالیسم بین‌المللی، هر آن چه را که در شرایط سخت و جهمی کنونی ممکن بوده عرضه داشته‌اند. اما خطر از آن جا آغاز می‌شود که آن‌ها ضرورت را جانشین هدف سازند و بکوشند تا همه تاکتیک‌هایی را که شرایط مهلک بیرونی بر آن‌ها تحمیل کرده است به یک نظام نظری کامل تبدیل نموده و آنگاه بخواهند تا این نظام را به عنوان سرمشقی از تاکتیک‌های سوسیالیستی به پرولتاریای بین‌المللی توصیه نمایند. یعنی، اگر آن‌ها بخواهند خدمات تاریخی، تردید ناپذیر و راستین خویش به سوسیالیسم را به دست خود در زیر مجموعه اقداماتی که ضرورت‌های خارجی بر آن‌ها اعمال کرده پنهان بدارند، می‌توان گفت که آنان نسبت به سوسیالیسم بین‌المللی که به خاطر آن جنگیده و رنج برده‌اند، جفا کرده‌اند. زیرا که در این صورت آن‌ها کوشیده‌اند تمام انحرافتی را که نیاز و تحمیل در روسیه پیش آورده به عنوان کشفیاتی نوین به گنجینه اندیشه‌های سوسیالیستی بیافزایند. حال آن که آن چه آنان عرضه می‌دارند در آخرین تحلیل تنها عرضه‌های ورشکستگی سوسیالیسم بین‌المللی در جنگ جهانی کنونی است.

بگذار سوسیالیست‌های درون حکومت آلمان فریاد برآورند که حکومت بلشویک‌ها در روسیه تجلی معوجی از دیکتاتوری پرولتاریاست. اما می‌دانیم که این اعوججات خود نتیجه رفتار پرولتاریای آلمان است، رفتاری که خود تجلی معوجی از مبارزه طبقاتی سوسیالیستی به شمار می‌رود. زیرا که ما همگی تابع قوانین تاریخ هستیم و تنها از راه یک اقدام بین‌المللی است که می‌توان به نظام سوسیالیستی تحقق بخشید. بلشویک‌ها در حد خود نشان داده‌اند که قادر به تحقق همه آن چیزهایی هستند که یک

حزب واقعی انقلابی می‌تواند در محدوده امکانات تاریخی عرضه بدارد. اما کسی نمی‌تواند از آنان توقع معجزه داشته باشد. زیرا که ظهور یک انقلاب پرولتاریائی نمونه و بی‌خدشه در یک سرزمین دور افتاده، خسته از جنگ، خفه شده در دست امپریالیسم و خیانت شده از جانب پرولتاریای بین‌المللی چیزی جز معجزه نمی‌تواند باشد.

بدین سان آن چه در دستور کار قرار دارد تفکیک ضروری‌ها از غیر ضروری‌هاست. و تشخیص درونه واقعی از تجربیاتی اتفاقی در حوزه سیاست‌های متخذه بلشویک‌ها. ما در دوران کنونی شاهد آخرین تلاش‌های سرنوشت ساز در صحنه جهانی هستیم و سوسیالیسم آتشین‌ترین مسأله زمانه ما محسوب می‌شود. در نتیجه؛ این جا و اکنون فرصت طرح مسائل ثانوی تاکتیکی در میان نیست. زیرا که مسأله اصلی عبارت است از میزان ظرفیت پرولتاریا برای عمل، حدود قاطعیت آن در صحنه عمل و ارتقاع اراده ن برای تحقق سوسیالیسم. از این دیدگاه که بنگریم، لنین و تروتسکی و رفقای آنان پیشاهنگان ما محسوب می‌شوند، زیرا که آنان نخستین قدم را برداشته برای پرولتاریای جهان حکم نمونه را دارند. آنان، هم چنین و هنوز تنها کسانی هستند که می‌توانند سربلندانه فریاد برآورند «ما دل این کار را داشتیم!»

این نکته در سیاست‌های بلشویک‌ها امری ذاتی و پایدار است. از این منظر باید از خدمات تاریخی و زوال ناپذیر انانی که پیشاپیش پرولتاریای بین‌المللی حرکت کرده، قدرت سیاسی را به دست آورده و در عمل به تحقق سوسیالیسم پرداخته‌اند و در زمینه تقابل بین «کار» و «سرمایه» در صحنه بین‌المللی گامی فراخ برداشته‌اند قدرانی کرد. اما باید دانست که اگر چه مسأله تحقق سوسیالیسم در روسیه طرح شدنی است اما این مسأله در درون مرزهای روسیه حل شدنی نخواهد بود و باید ن را در سطح بین‌المللی حل و فصل کرد. بدین دلیل است که می‌توان این جمله را تکرار کرد که «در آینده همه جا به بلشویسم تعلق دارد».

روزا لوکزامبورگ

ترجمه: رسول نوری